

معرفه و نکره

آرمین حورمندیان*

چکیده

مسئله معرفه و نکره از مهمترین مسائل علم نحو است. وجود معانی و ملاک‌های گوناگون در این مسئله، منشأ اختلاف بین علمای نحو شده است.

اگر گوینده از واژه‌ای که به کار می‌برد، مصداق معینی را در نظر گرفته باشد و مخاطب نیز آن مصداق معین را بشناسد و گوینده همان مصداقی را که در ذهن مخاطب است، قصد کرده باشد، در این صورت واژه بیان شده یک واژه معرفه است. در مقابل اگر گوینده از واژه‌ای که به کار می‌برد، مصداق معینی را در نظر نگرفته باشد و یا مخاطب آن مصداق معین را نشناسد و یا گوینده همان مصداقی را که در ذهن مخاطب است، قصد نکرده باشد، در تمام این موارد، واژه بیان شده، یک واژه نکره است. با این ملاک مهم می‌توان اسم‌های معرفه را شمارش و تقسیم‌بندی کرد: ضمیر، علم، اسم اشاره، اسم موصول، ذواللام و مضاف به یکی از معارف فوق.

از مباحث مهمی که در این زمینه مطرح می‌شود می‌توان به رتبه معارف، معرفه و نکره محضه و غیر محضه اشاره کرد.

واژگان کلیدی

ملاک معرفه، ملاک نکره، معین، غیر معین، رتبه معارف، محضه، غیر محضه

* طبله پایه سوم مدرسه علمیه شهیدین(ره).

مقدمه

معرفه اسمی است که دلالت می‌کند بر معنایی که نزد مخاطب، معین شده و معلوم است. به عبارتی مخاطب او را می‌شناسد. نکره نیز اسمی است که دلالت می‌کند بر معنایی که نزد مخاطب معین نشده و معلوم نیست و به عبارتی مخاطب او را نمی‌شناسد. اسامی معرفه مثل: «محمد، مکه، هو، هذا» و اسامی نکره مثل: «رجل، کتاب».

اما مبحث معرفه و نکره به اینجا ختم نمی‌شود. اکثر علمای نحو اسامی معرفه را در شش قسم گردآوری کرده و باقی اسامی را نکره دانسته‌اند. شش قسم معارف عبارتند از: علم، معرفه به ال، ضمیر، اسم اشاره، موصول، معرفه به اضافه، منادی.

در باب معرفه و نکره سوالاتی به ذهن می‌رسد:

ملاک اصلی و حقیقی در تقسیم اسم به معرفه و نکره چیست؟ آیا صرفاً معرفت مخاطب، ملاک است؟

تقسیم بندی‌های معارف چگونه؟ آیا یک ملاک دقیق و یک قیاس جامع و مانع برای تقسیم بندی معارف وجود دارد؟

آیا بحث معرفه و نکره صرفاً یک مبحث معنوی است؟ یعنی باید در عالم خارج به دنبال معرفت اسم جست و جو کرد و یا الفاظ نیز در آن دخالت دارند؟

سوالاتی از این قبیل زمینه‌ای است برای کاوش و تحقیق پیرامون یکی از تقسیم بندی‌های مهم اسامی که در بسیاری از بخش‌های ادبیات دارای آثار است.

در این مقاله درصدد است با تحقیق و جستجو پیرامون اسامی معرفه و نکره، پاسخ برخی سوالات را بیابد.



۱. معرفه و نکره در لغت

«المَعْرِفَةُ» مصدر ریشه «عَرَفَ» می‌باشد، به معنای: «موضع العُرْفِ من الطیر و الخیل»^۱

«النَّكْرَةُ» از ریشه «نَكَرَ» می‌باشد، به معنای: «اسمٌ يَأْتِلُ عَلَى مَسْمَى شَائِعٍ فِي جِنْسٍ موجود أو مَقْدَرٌ»؛ مانند مرد که به هر حیوان ناطق مذکر بالغ اطلاق می‌شود.^۲

۲. اصطلاح معرفه و نکره در ادبیات عرب

معرفه اسمی است که دلالت می‌کند بر معنایی معین، مانند: زید، بیروت و ...^۳ و نکره نیز اسمی است که دلالت می‌کند بر شیء غیر معین، مانند: کتاب، عصفور و ...^۴ با توجه به تعریفی که از معرفه و نکره ارائه شد با این سؤال مواجه می‌شویم که شیء معین و شیء غیر معین چیست؟

معین اسم مفعول از ریشه «عَيَّنَ» (خَصَّصَ و حَلَّدَ) به معنای مخصوص و محدود شده می‌باشد.^۵ مثلاً: یوم معین. در نتیجه معرفه اسمی است که تخصیص خورده و محدود باشد و به عبارت دیگر، واضح و آشکار باشد. نکره نیز اسمی است که این ویژگی را نداشته باشد، یعنی مخصوص و محدود نباشد پس در نتیجه برای گوینده یا مخاطب واضح نخواهد بود.

در زبان، هر واژه‌ای دلالت بر مفهوم و مصداقی می‌کند. هنگامی که گوینده سخنوری می‌کند، از واژه‌هایی استفاده می‌کند، گاهی اوقات مصداق آن واژه‌ها را عیناً

۱. المعجم الوسیط، ص ۵۹۵

۲. همان، ص ۹۵۲

۳. هی اسم یدل علی معین؛ امیل بدیع یعقوب، موسوعة النحو و الصرف و الإعراب، ص ۶۳۴

۴. اسم یدل علی شیء غیر معین؛ همان، ص ۶۹۳

۵. لوئیس معلوف، المنجد فی اللغة و الادب و العلوم، ص ۱۰۴۱

می‌شناسد و در ذهن دارد؛ و گاهی اوقات مصداق آن را نمی‌شناسد و در واقع مصداق معینی را قصد نکرده است. مثلاً در دو جمله «اتومبیل پدرم را برای مدت کوتاهی قرض گرفتم» و «هنگام پیاده روی در پارک، اتومبیلی دیدم» مصداق «اتومبیل» نزد گوینده مشخص است و آن‌ها را عیناً می‌شناسد. یعنی گوینده با استفاده از واژه «اتومبیل»، شیء خارجی معینی را قصد کرده است. اما در جمله «اگر اتومبیلی با سرعت به شما نزدیک می‌شد، کنار بروید» مصداق «اتومبیل» نزد گوینده مشخص نیست و او مصداق معینی را قصد نکرده است.

در دسته اول (یعنی مواردی که گوینده، مصداق معینی را در ذهن دارد) دو حالت برای مخاطب وجود دارد. یا مخاطب آن مصداق را می‌شناسد و یا نمی‌شناسد. مثلاً در دو جمله «من همان کتابی که معرفی کردی را مطالعه کردم» و «من کتابی خریدم» (در صورتی که این کتاب نزد مخاطب شناخته شده باشد) مصداق «کتاب» هم نزد متکلم معین است و هم نزد مخاطب. دقت شود که در جمله دوم، چنین فرض شده است که مخاطب نیز مصداق کتاب را می‌شناسد هر چند در جمله به آن اشاره‌ای نشده است. مثلاً اگر مخاطب کتاب المنطق را بشناسد و متکلم نیز همین کتاب را خریده باشد و در مقام اخبار بگوید «من کتابی خریدم» مصداق «کتاب» نزد گوینده و مخاطب هر دو شناخته شده است. از طرف دیگر در جمله «دوست من منزلی اجاره کرده است» (با این فرض که گوینده منزل دوستش را می‌شناسد ولی مخاطب مصداق این منزل را نمی‌داند) مصداق «منزل» نزد گوینده معین است ولی نزد مخاطب مشخص نیست.

در بین واژه‌هایی که مصداقش نزد گوینده و مخاطب هر دو معین است، طرز بیان گوینده به دو شکل قابل تصور است. گاهی اوقات گوینده در حین استفاده از واژه، می‌خواهد به مخاطب بفهماند که: مصداق مورد نظر من، همان مصداقی است که در ذهن تو نیز هست و گاهی اوقات چنین قصدی ندارد. به عبارت دیگر، در مواضعی که گوینده و مخاطب هر دو مصداق را می‌شناسند، گاهی اوقات این شناخته‌بودن ابراز

می‌شود و گوینده با ابراز آن، اشاره می‌کند که خبرش درباره همان مصداقی است که مخاطب نیز در ذهن دارد. اما گاهی اوقات این شناخته‌بودن ابراز نمی‌شود و گوینده به آن اشاره‌ای نمی‌کند و در نتیجه این که گوینده، کدام مصداق را در نظر داشت و درباره آن خبر داد، روشن نمی‌شود.

آن کلماتی که گوینده و مخاطب هر دو مصداقش را می‌شناسند و گوینده در هنگام سخنوری، به «شناخته شده بودن مصداق» اشاره می‌کند، معرفه هستند و بقیه کلمات، نکره خواهند بود. نمودار زیر دسته‌بندی بالا را نمایش می‌دهد:



در خانه (۱) مراد، واژه‌های معرفه است. در خانه‌های (۲)، (۳) و (۴) نیز مراد، واژه‌های نکره است. اینک برای روشن‌تر شدن مطلب، یک مثال برای هر خانه ذکر می‌شود:

(۱) امروز در بازار، آن کتاب را خریدم. در این جمله، گوینده و مخاطب هر دو مصداق کتاب را می‌شناسند و گوینده اشاره کرده که مقصودش از «کتاب» همان مصداق موجود در ذهن مخاطب است. بنابراین این کلمه «کتاب» معرفه است.

(۲) امروز در بازار کتابی خریدم. (با فرض این که گوینده و مخاطب هر دو مصداق آن کتاب را بشناسند) در این جمله گوینده و مخاطب هر دو مصداق

آن کتاب را می‌شناسند ولی متکلم اشاره‌ای به آن نکرده است. بنابراین این مخاطب متوجه نمی‌شود که آیا کتاب خریداری شده همان کتابی است که در ذهن او بوده یا کتابی دیگر است. بنابراین واژه «کتابی» نکره است.

۳) امروز در کوچه خودمان، گربه‌ای دیدم. (با فرض این که مخاطب این گربه را نشناسد) در این جمله گوینده مصداق گربه را در نظر دارد زیرا گربه معینی را در کوچه دیده است و او نیز همین گربه را قصد کرده است ولی مخاطب مصداق این گربه را نمی‌شناسد. بنابراین واژه «گربه‌ای» نکره است.

۴) هرگاه دزدی وارد اتومبیل شود، دزدگیر به صدا در می‌آید. در این جمله، گوینده مصداق خاصی از دزد را در نظر نداشته است. بنابراین واژه «دزدی» نکره است.^۶

۶. ابن مالک معرفه و نکره را به گونه‌ای دیگر تعریف کرده که بیشتر ناظر به لفظ است. این تعریف را

در همین جا می‌آوریم:

«أل» بر سه قسم است:

۱. تعریف

۲. موصوله

۳. زائده

«أل تعریف» آن است که باعث معرفه شدن کلمه می‌شود. «أل موصوله» بر سر مشتقات می‌آید و معنای آن تقریباً «الذی» است. «أل زائده» مثلاً بر سر «حَسَن» که علم است می‌آید.

تعریف نکره: کلمه‌ای که صلاحیت گرفتن «أل تعریف» داشته باشد. مثل: رجل. ابن مالک می‌گوید «قابل أل مؤثراً» که مؤثر بودن «أل» به معنای این است که افاده تعریف کند.

برخی از نکره‌ها «أل» نمی‌گیرند. مثلاً «ذو» در اسماء سته. پس باید تعریف به گونه‌ای ارائه شود که شامل چنین مواردی نیز بشود. ابن مالک می‌گوید نکره آنست که یا خودش أل مؤثر بگیرد یا در جای کلمه‌ای بنشیند که قابلیت أل مؤثر دارد.

کلمه معرفه، هر کلمه‌ای است که نکره نباشد.

۳. اقسام معارف

گفته شد که کلمات معرفه کلماتی هستند که مصداق آن‌ها نزد گوینده و مخاطب هر دو، معین و مشخص است و گوینده به این امر اشاره دارد که مقصودش همان مصداق موجود در ذهن مخاطب است.

با این ملاک می‌توان اقسام کلمات معرفه را شمارش کرد. با استقراء می‌توان فهمید گوینده و مخاطب هر دو، مصداق کدام یک از کلمات را می‌شناسند و گوینده قصد اشاره به شناخته شده بودن کدام کلمه را دارد. علمای نحو، معارف را به دسته‌های زیر تقسیم کرده‌اند:

۱. ضمیر
۲. اسم علم
۳. اسم اشاره
۴. موصول
۵. ذو اللام
۶. مضاف به هر یک از معارف.

معرفه بودن دسته‌های زیر نیز از نظر آنان مشکوک است:

۱. منادی مقصوده
۲. «من» و «ما» استفهامیه
۳. «ما» در جملاتی همچون «دَقَقْتُ دَقًّا نَعْمًا».

نکته: این که در تعریف «معرفه» از «نکره» استفاده شده و در تعریف «نکره» از «أل تعریف» استفاده شده است ممکن است سبب «دور» باشد.



۳-۱. ضمیر

ضمیر اسم جامدی است که بر گوینده، مخاطب و یا غائبی که قبلاً ذکر شده است دلالت می‌کند. (در لفظ، معنا یا در حکم)

در ضمیر متکلم و مخاطب، استفاده از ضمیر برای اشاره به مصداق معین، استفاده‌ای آشکار و هویداست. حکم ضمیر غائب در این خصوص نظیر ضمیر متکلم و مخاطب است چرا که ضمیر غائب برای تنصیب بر این است که مراد، خود شیء مذکور است و نه غیر آن. البته همانطور که پیشتر گفته شد، این امر مستلزم معرفه بودن هر ضمیری نیست، بلکه اگر مرجع ضمیر به حکمی اختصاص پیدا نکرده باشد - و در نتیجه تعینی نیافته باشد - ضمیر در مصداق معین استعمال نشده است.

۳-۲. عَلم

اسمی است که به تنهایی و بدون ضمیمه شدن قیدی دیگر، به شیء متعین اشاره می‌کند. به عبارت دیگر اسم عَلم در اصل وضع خود، دلالت بر شیء معین دارد این در حالی است که سایر معارف با اضافه شدن قیدی دیگر، به شیء متعین اشاره دارند. مثلاً اسم اشاره به قید حضور نیاز دارد و موصول به صله.

یکی از تقسیمات مهم برای اسم علم، تقسیم آن به علم شخص و علم جنس است. علم جنس در حقیقت اسمی است که برای اشاره به معانی موجود در ذهن وضع شده است. به عبارت دیگر همان‌گونه که امکان جعل یک لفظ برای دلالت بر اعیان خارجی وجود دارد، - و این اسم را علم شخص می‌نامیم - جعل لفظ برای اشاره به حقایق ذهنی نیز امکان‌پذیر است؛ علم جنس همان لفظی است که برای اشاره به این حقایق وضع شده و لذا به طور وضعی به مصداق متعین ذهنی اشاره می‌کند. بنابراین اگر علم جنس در استعمالی برای مصداق خارجی به کار رود، خارج از وضع و مجاز است.



در شرح اشمونی آمده است:

«قال بعضهم و الفرق بين الأسد و أسامة أن أسدا موضوع للواحد من آحاد

الجنس لا بعينه في أصل وضعه و أسامة موضوع للحقيقة المتحدة في الذهن»^۷

و سببویه در توضیح علم جنس آورده است:

«و من ذلك إبن قتره و هو ضرب من الحيات فكأنهم إذا قالوا «هذا إبن قتره»

فقد قالوا هذا الحية الذى من أمره كذا وكذا، و إذا قالوا «بنات أوبر» فكأنهم

قالوا هذا الضرب الذى من أمره كذا و كذا من الكمأة»^۸.

اما به نظر می‌رسد، صحیح این باشد که چنین تفاوتی بین علم جنس و اسم جنس وجود نداشته باشد. بدون شک امکان لحاظ چنین تفاوت‌هایی بین دو کلمه وجود دارد، ولی قائل شدن به چنین تفاوتی چیزی جز تکلف نیست و این تکلف تنها برای رهایی علمای نحو از نقض قواعدی است که به کلیت آن حکم کرده‌اند. تحلیل مرحوم رضی رحمته در این زمینه بسیار جالب توجه است:

«و الحامل للنجاة على هذا التكلف في الفرق بين الجنس و علم الجنس: أنهم

رأوا نحو أسامة، و ثعالة، و أبى الحصين، و أم عامر، و أویس لها حكم الأعلام

لفظا من منع صرف أسامة، و ترك إدخال اللام على نحو أویس، و إضافة أب و

أم، و ابن و بنت إلى غيرها، كما في الكنى في أعلام الأناسی، و تجیئ عنها

الأحوال، و توصف بالمعارف، و مع هذا كله، تطلق على المنكر، بخلاف نحو:

أسد، و ذئب، و ضبع، فإن ذلك لا یجری مجرى الأعلام في الأحكام المذكورة،

و أقول: إذا كان لنا تأنیث لفظی، كغرفة، و بشری، و صحراء، و نسبة لفظیة،

نحو: كرسی، فلا بأس أن يكون لنا تعريف لفظی»^۹.

۷. اشمونی، شرح الأشمونی، ج ۱، ص ۲۲۵

۸. سببویه، الكتاب، ج ۱، ص ۱۱۰

۹. رضی الدین استرآبادی، شرح الرضی علی الکافیة، ج ۳، ۲۴۶ و ۲۴۷



۳-۳. معرف به ادات^{۱۰}

اسمی است که به واسطه ادات تعریف (أل) به شیء معینی اشاره می‌کند. أل تعریف بر اساس کیفیت دلالتش به دو دسته تقسیم می‌شود:

أل عهد: و آن اداتی است که بر سر اسم نکره می‌آید، و این اسم بعد از آن که مبهم و شایع بود با آمدن «أل» بر فرد معینی دلالت می‌کند. منشأ این دلالت سه امر است: تقدم ذکر مدخول «أل» در کلام، حضور حسی فرد مورد اشاره، التفات ذهنی به مصداق مورد نظر؛ بر اساس این تقسیم، «أل» عهد به ترتیب «أل» ذکری، حضوری و ذهنی نامیده می‌شود.

أل جنس: اداتی است که برای بیان جنس، استغراق افراد جنس و یا استغراق خصائص افراد، بر سر اسم نکره می‌آید. یکی دیگر از موارد اختلاف علمای نحو بر سر تعریف «أل جنس» است. گروهی از آنها، «أل» جنس را مفید تعریف حقیقی می‌دانند. ایشان معتقدند که هر اسمی موضوع برای ماهیت است و تحقق این ماهیت یا در ذهن است و یا در خارج. اگر به وسیله «أل» به ماهیت خارجی اشاره شود، «أل» عهد است و اگر به ماهیت ذهنی اشاره شود، «أل» جنس است. ابن هشام در تبیین فرق بین اسم محلی به «أل» جنس چنین می‌گوید:

«و بعضهم يقول فی هذه إنها لتعريف العهد فإن الأجناس أمور معهودة فی الأذهان متمیز بعضها عن بعض و يقسم المعهود إلى شخص و جنس و الفرق بین المعرف بأل هذه و بین اسم الجنس النكرة هو الفرق بین المقید و المطلق، و ذلك لأن ذا الألف و اللام يدل علی الحقيقة بقید حضورها فی الذهن و إسم

۱۰. این قسم را معرف به ادات نامیدیم چرا که در میان علمای نحو در مورد اینکه آیا عامل تعریف، الف و لام است و یا تنها لام می‌باشد، اختلاف است. از آنجا که سخن از این امور به نظر بی‌فایده می‌رسد، از آن چشم‌پوشی می‌کنیم.



الجنس النكرة يدل على مطلق الحقيقة لا باعتبار قيد.^{۱۱}

اما مرحوم رضی رحمته الله به شدت این بیان را مورد انتقاد قرار داده و تعریف «أل» جنس را تنها تعریفی لفظی دانسته‌اند. ایشان معتقدند که اشاره به فرد ذهنی هرگز موجب تعریف نمی‌گردد و بدین خاطر در تعریف اسم معرفه قید «اشاره به خارج» را لحاظ فرمودند. استدلال ایشان بر این اساس است که هر اسمی در واقع، موضوعی است برای دلالت بر معنایی که در ذهن مخاطب وجود دارد، بنابر این می‌توان گفت که هر اسمی به معنایی در ذهن اشاره می‌کند، از این‌رو اگر تعریف به «اشاره به خارج» مقید نشود، همه اسامی ناگزیر در تعریف داخل می‌شوند. ایشان سپس دیدگاه بالا را این چنین نقد می‌کنند:

«فتیین بما ذكرنا أن قول المصنف في نحو قولك إشراب الماء و اشتر اللحم و قوله تعالى أن يأكله الذئب إن اللام إشارة إلى مافی ذهن المخاطب من ماهية الماء و اللحم و الذئب ليس بشيء لأن هذه الفائدة تقوم بها نفس الإسم المجرد عن اللام فالحق أن تعريف اللام في مثله لفظي».^{۱۲}

۳-۴. اسم اشاره

اسمی است که مدلول خود را به اقتراان اشاره حسی، معین می‌سازد. بنابر این اصل در استعمال اسم اشاره آن است که مدلولش از امور حسی باشد و اگر در امور غیر حسی نیز به کار می‌رود، به این سبب است که امور غیر حسی، نازل منزله امور حسی شده‌اند.

اسامی اشاره دارای تقسیماتی بر حسب جنس، عدد و قرب و بعد مشارالیه هستند

۱۱. ابن هشام الأنصاری، معنی اللیب، ج ۱، ۷۳

۱۲. رضی الدین أسترآبادی، شرح الرضی علی الکافیة، ج ۳، ۲۳۶



که چون با موضوع این نوشتار چندان مرتبط نیستند از ذکر آن‌ها خودداری می‌کنیم.

۳-۵. اضافه

برای درک صحیح از معرفه شدن لفظی که به یک اسم معرفه اضافه می‌شود، ضروری است تا در ابتدا با یکی از تقسیمات اضافه آشنا شویم. اضافه در نحو به دو دسته محضه و غیر محضه تقسیم می‌شود؛ اضافه محضه اضافه‌ای است که طرفین اضافه در نیت انفصال نبوده بلکه میان آن‌ها اتصال شدید برقرار باشد، بنابر این مقصود از اضافه غیر محضه نیز اضافه‌ای است که بین طرفین آن انفصال است.^{۱۳} اضافه غیر محضه در صورتی است که مضاف، وصف و عامل دلالت کننده بر حال، استقبال، و یا دوام باشد. (یعنی اسم فاعل، اسم مفعول و صفت مشبیه)

مقصود از اضافه به عنوان یکی از عوامل تعریف اسم، اضافه محضه است. در این نوع از اضافه، اگر مضاف الیه معرفه باشد، اسم مضاف، معرفه می‌شود و اگر مضاف الیه نکره باشد، اسم مضاف، به نکره مخصصه تبدیل می‌گردد.^{۱۴}

۳-۶. موصول

اسمی است که در ذات خود مبهم بوده اما به وسیله صله خود، تعیین و تشخیص می‌یابد. موصولات به دو دسته مختص و مشترک تقسیم می‌شوند. موصولات مشترک

۱۳. علمای نحو دلیل این انفصال را وجود ضمیر مستتر در اضافه غیر محضه دانسته‌اند. ر.ک: عباس

حسن، النحو الوافی، ج ۳، ص ۳۴

۱۴. اما در مقابل، اضافه غیر محضه مفید تعریف و یا تخصیص نیست، بلکه تنها مفید تخفیف است. علمای نحو در این رابطه به دو دلیل تمسک می‌کنند. دلیل اول، دخول «رب» بر سر مضاف در اضافه محضه است، حتی اگر مضاف الیه معرفه باشد؛ مانند «رب» مخرج الزکاة مسرور بإخراجها قد أبطل ثوابها بالمن و الأذى» و دلیل دیگر واقع شدن آن به عنوان نعت برای نکره است. ر.ک: عباس حسن،

النحو الوافی، ج ۳، ص ۳۱



اسامی هستند که با صیغه واحد برای تمام افراد مذکر یا مؤنث و حالات مفرد یا جمع قابل استفاده هستند. در اینجا تنها به بررسی یکی از مهمترین موصولات مشترک می‌پردازیم.

أل: اجماع جمهور علمای نحو بر آن است که «أل» در صورتی که بر اسم فاعل و مفعول (و صفت مشابه نزد عده‌ای) وارد شود، اسم موصول است. آن‌ها برای اثبات این ادعای خود سه دلیل عمده دارند:

الف- عود ضمیر بر آن در مواردی مانند «قد أفلح المتقی ربّه»

ب- عمل کردن اسم فاعل و مفعول با وجود این‌که «أل» بر آن‌ها وارد شده، بیانگر اسم بودن «أل» است، چرا که اگر «أل» در این موارد حرف باشد، مختص به اسامی خواهد بود که بدین ترتیب مدخول آن شباهت خود را به فعل از دست داده و اقتضای عمل نخواهد داشت. همانگونه که اسم مصغر عمل نمی‌کند.

ج- دخول آن بر فعل مانند «ما أنت بالحکم الترضی حکومته»

اما این دلایل برای اسم بودن «أل» کافی به نظر نمی‌رسد بلکه حق آن است که قول اخفش را پذیرفته و بگوییم که «أل» هرگز اسم موصول نبوده و همواره حرف تعریف است، چرا که:

اولاً: استدلال به عود ضمیر بر «أل» در «قد أفلح المتقی ربه» باطل است، چون اگر در مثال فوق، ضمیر به «أل» باز گردد در مانند «ما متق ربه مضیع» به چه کسی بر می‌گردد؟! صحیح آن است که بگوییم ضمیر در هر دو مورد بر موصوف محذوف و یا خود «متقی» باز می‌گردد.

همچنین قائلین به «أل» اسمیه به این سؤال باید پاسخ گویند که چرا در «قد أفلح المتقی ربه» ضمیر به «أل» راجع است ولی در مثال‌هایی مانند «قدم القرشی نسبه» و «مررت بالأفضل أبوه» به «أل» راجع نیست؟!



ثانیا: استدلال قائلین «أل» اسمیه بر لزوم امتناع عمل وصف در صورت داخل شدن «أل» به دلیل شباهت به اسم، تام نیست چرا که نداء با وجود آنکه از خصائص اسم است مدخول خود را از عمل، باز نمی‌دارد. مانند «یا طالعا جبلا»؛ بنا بر این از بین رفتن شباهت، به تنهایی نمی‌تواند دلیل تامی باشد.

ثالثا: اعراب از «أل» تخطی کرده است و اگر «أل» اسم بود، اعراب از آن تخطی

نمی‌کرد.

البته موصوله بودن «أل» را در آنجا که بر سر جمله اسمیه و یا فعلیه وارد شده باشد، می‌پذیریم ولی این دلیل نمی‌شود که «أل» را وقتی بر وصف داخل شده نیز همان «أل» موصوله بدانیم، بلکه می‌توان گفت که «أل» داخل بر جمله «الذی» مقطوع است و یا این که آن‌ها دو ادات مختلف و مستقل هستند.^{۱۵}

۴. رتبه معارف

همانطور که گفتیم معرفه اسمی است که به فرد معینی اشاره می‌کند. اکنون می‌خواهیم بدانیم که آیا تمامی اقسام معرفه در اشاره به این فرد معین برابرند و یا درجات آن‌ها در این امر متفاوت بوده و به اصطلاح تشکیک پذیرند؟

پاسخ علمای نحو به این سؤال مثبت است. آن‌ها اگر چه در ترتیب و اولویت این اقسام اختلاف دارند اما به اصل این تشکیک معتقدند. ما در اینجا از اشاره به اختلاف نظر علما در این مسأله چشم‌پوشی کرده و به ذکر مشهورترین آراء بسنده می‌کنیم.

بر اساس رأی مشهور در میان علمای نحو، أعرف معارف، لفظ جلاله الله و ضمیر راجع به آن است و سپس به ترتیب ضمیر متکلم، ضمیر مخاطب و علم در رتبه‌های بعد از آن قرار می‌گیرند. در جایگاه بعد، ضمیر غائب به شرط خالی بودن آن از ابهام



قرار دارد.^{۱۶} از آن جا که حقیقت تعریف منادای نکره مقصوده، به حیثیت اشاره موجود در آن است، اسم اشاره و منادای نکره مقصوده به طور مشترک در رتبه بعدی هستند. موصول و معرف به «أل» نیز باهم در رتبه بعدی قرار دارند؛ اما مضاف به معرفه، از مضاف الیه معرفه خود تبعیت کرده و هم رتبه با آن است مگر آنکه مضاف ضمیر باشد که در این صورت در رتبه علم می باشد.

البته تشکیک مذکور به اینجا منتهی نمی شود بلکه در هر قسم از معارف، گاهی درجه تعریف اسامی متفاوت است، مثلا اعراف اعلام، اسامی مکان، سپس اسامی اشخاص و بعد از آن اسامی جنس هستند و اعراف اسامی اشاره، به ترتیب اسم اشاره مختص به قریب، متوسط و سپس بعید است.^{۱۷}

اما صحیح آن است که اساسا موضوع تعریف از مقولات تشکیک پذیر نیست، چرا که برای هر اسمی در اصل وضع، تنها ویژگی اشاره داشتن یا نداشتن قابل تصور است و درجه اشاره اصلا قابل فرض نیست، بنابر این هرگز نمی توان گفت که در اصل وضع ضمیر متکلم، اشاره بیشتری به متکلم نسبت به موصول وجود دارد. آنچه می توان ادعا کرد آن است که فردی که ضمیر متکلم به آن اشاره می کند واضح تر و أخص از فردی است که اسم موصول به آن اشاره می کند؛ اما این به معنای خلط دو مفهوم معرفه بودن و معلوم بودن است که تفاوت آنها پیشتر گذشت. بر این اساس اگرچه تشکیک پذیر بودن مفهوم اسم معلوم، قابل پذیرش است اما تفاوت درجه اسامی معرفه از آن جهت که معرفه اند چندان روشن نیست.

۱۶. خالی بودن ضمیر غائب از ابهام وقتی است که یک اسم معرفه و یا نکره بر آن مقدم شود و اگر دو یا چند اسم بر آن تقدم یابد و قرینه ای برای تعیین مقصود از ضمیر در میان نباشد، در آن ضمیر ابهام وارد شده و معرفه بودنش مورد خدشه واقع می شود.

۱۷. عباس حسن، النحو الوافی، ج ۱، ۱۹۱

۵. معرفه و نکره محضه و غیر محضه

هر یک از «معرفه» و «نکره» از حیث محض بودن به دو دسته تقسیم می‌شود:

- «نکره محضه»، آن نکره‌ای است که مخصصه نبوده و خالص است. یعنی بر همان چیزی که وضع شده، باقی مانده است و بر همان عمومیت و وسعتی که دلالت می‌کرده است اکنون نیز دلالت می‌کند؛ همچون کلمه: غلام.

- «نکره غیر محضه»، بر خلاف نکره محضه، تخصیص خورده است و از گستردگی و وسعتی که بر آن دلالت می‌کرده، افتاده است؛ همچون کلمه «غلام» در: «غلامٌ رجلٍ». کلمه «غلام» در حین وضع، می‌توانست همه غلام‌ها را شامل شود، ولی با آوردن مضاف الیه، دایره شمولش کمتر شد و اکنون فقط می‌تواند بر غلامانی اطلاق شود که متعلق به رجل هستند.

- «معرفه محضه» کلمه‌ای است که بر «شخص معین» دلالت کرده و مصداق آن را عیناً مشخص کند؛ همچون: اسامی عَلم، اسامی اشاره و موصولاتی که صفات خاص^{۱۸} دارند.

- «معرفه غیر محضه» یا «المُعَرَّفُ الجنسی»، معارفی هستند که مصداق را عیناً مشخص نمی‌کنند. بنابراین ممکن است یک مصداق امروز برای آن صدق کند ولی فردا صدق نکند.

۱۸. داشتن صفت خاص یعنی این که مصداق را دقیقاً مشخص کند، بر خلاف بعضی از موصولات که صله آن‌ها، بیانگر قاعده‌ای عمومی است و مصادیق را عیناً مشخص نمی‌کند. مثلاً در: رأیت الذین کانوا معنا بالأمس، صله دقیقاً افراد را مشخص کرده است. اما در «الذین یؤمنون» ملاک کلی داده شده و از اشاره مستقیم به مصادیق پرهیز شده است.

فهرست منابع

۱. ابن صائغ، يعيش بن على، شرح المفصل، قم، ذوى القربى، چاپ اول، ۱۳۹۲ ش.
۲. ابن مالك، محمد بن عبدالله، شرح التسهيل: تسهيل الفوائد و تكميل المقاصد، قم، ذوى القربى، ۱۳۹۱.
۳. ابن منظور، محمد بن مكرم، لسان العرب، بيروت، دار الفكر للطباعة و النشر و التوزيع - دار صادر، چاپ سوم، ۱۴۱۴ ق.
۴. بدیع یعقوب، امیل، موسوعة النحو و الصرف و الإعراب، قم، انتشارات استقلال، چاپ سوم، ۱۳۸۳ ش.
۵. جمال الدين ابن هشام الانصارى، معنى اللبيب، قم، انتشارات سيد الشهداء، چاپ هفتم، ۱۳۷۱ ش.
۶. رضى الدين استرآبادى، محمد بن حسن، شرح الرضى على الكافية، تهران، مؤسسة الصادق للطباعة و النشر، چاپ دوم، ۱۳۸۴.
۷. سيويوه، عمرو بن عثمان بن قنبر، الكتاب، قاهره، الهيئة المصرية العامة للكتاب، ۱۳۹۵ ق.
۸. سيوطى، جلال الدين عبدالرحمن، البهجة المرضية على الفية ابن مالك، قم، انتشارات اسماعيليان، چاپ ۱۹، [بى تا].
۹. صالح سامرائى، فاضل، معانى النحو، تهران، مؤسسة الصادق للطباعة و النشر، ۱۳۹۱ ش.
۱۰. صبان، محمدبن على، حاشية الصبان على شرح الاشمونى على الفية ابن مالك، قم، زاهدی، چاپ سوم، ۱۳۷۷ ش.
۱۱. عباس حسن، النحو الوافى مع ربطه بالأساليب الرفيعة و الحياة اللغوية المتجددة، قاهره، دار المعارف، چاپ سوم، ۱۹۶۶ م.

۱۲. عبدالرحمن بن احمد جامی، *الفوائد الضیائیة علی متن الکافیة فی النحو*، قم، ذوی القربی، چاپ اول، ۱۳۹۴ ش.
۱۳. علی دوست، ابوالقاسم، *سلسیل فی اصول التجزئة و الاعراب*، تهران، م منظمة الاوقاف و الشئون الخيرية، دارالاسوه للطباعة و النشر، ۱۳۸۳ ش.
۱۴. لويس معلوف، *المنجد فی اللغة و الادب و العلوم*، تهران، اسلامى، ۱۳۸۷ ش
۱۵. مدنی، علیخان بن احمد، *الحدائق الندیة فی شرح الفوائد الصمدیة*، قم، مهر بیكران، چاپ اول، ۱۳۸۸ ش.

